

سینه‌بند

نمی‌داند سینه‌بند ببندد یا نه. شلوار جین به پا همان‌طور جلوی آینه نیم‌قد ایستاده و به خودش نگاه می‌کند. طوری ایستاده که فقط نیمی از سینه‌های کوچکش پیداست. آرام کمرش را صاف می‌کند، کمی، و نوکِ صورتی رنگ پستان‌هایش پیدا می‌شوند. نفسش بند می‌آید. تکان نمی‌خورد. بی‌حرکت دست دراز می‌کند، آرام، و نوک انگشت‌هایش را می‌گذارد روی آینه. سرد است.

اینجا؟ دستش داغ است. نه. اینجا چی؟ درد داره؟ نه. بله. یه کمی. با سر انگشت‌ها فشار می‌دهد. اینجا چی؟ نفسش می‌گیرد. نمی‌تواند حرف بزند.

دستش را از روی آینه پس می‌کشد. آرام می‌چرخد و از روی تخت، سینه‌بند سفید توری‌اش را برمی‌دارد و پشت و رو دور کمرش حلقه می‌کند. قُلابش را از جلو می‌بندد و یک دور می‌چرخاندش تا قلاب، تنگ بیفتد روی مهره‌های پشتش. بعد آرنج‌ها را یکی یکی از حلقه‌های باریکش رد می‌کند و بندینک‌ها را با شستش روی شانه‌ها صاف می‌کند. دوباره خودش را توی آینه نگاه می‌کند. با کفِ هر دو دستش، سینه‌ها را بالا می‌آورد، کمی، و همان‌طور نگه می‌دارد.

کدوم سینه‌تون بیشتر درد می‌کنه؟ این. چپ. نه، راست. چه موقع‌هایی درد می‌گیره؟ گاهی. شاید سینه‌بندتون تنگه! نفسش می‌گیرد. تنش داغ می‌شود.

پلیور زرشکی‌اش را می‌پوشد و دسته موهای بلندش را از پشتِ یقه‌اش بیرون می‌کشد. رژ صورتی‌اش را روی لب‌ها می‌مالد و آنقدر خم می‌شود که لب‌ها توی آینه درشت می‌شوند. تو دیوونه‌ای سمیرا! نمیای؟ نه. نیا، به جهنم. واقعاً می‌ری؟! مگه چیه؟ کیف داره.

مانتوی سفید تنگش را می پوشد و با مداد روی کاغذی برای مادرش یادداشت می نویسد و می چسباند روی درِ یخچال: «مامان من رفتم کلاس. نگران نباشید لطفن.»
نم نم باران می بارد. توی خیابان برای تاکسی ای دست بلند می کند: مستقیم.
_ تا کجا خانم؟

نمی داند. و باز می گوید مستقیم.
از پنجره تاکسی تمام تابلوها را نگاه می کند: پیتزا تک. مانتو صدف. گل فروشی نسترن. لوازم
یدکی پیکان، رنو، پراید. بانک صادرات. داروخانه. ساختمان پزشکان...
_ آقا همین جا نگه دارید!

پایه می شود. از شیشه تاکسی بقیه پولش را که می گیرد دستش می لرزد.
جلوی تابلوها می ایستد: دکتر رازقی متخصص اطفال. دکتر برومند زنان و زایمان.
متخصص چشم، دکتر احمدی... چشم چشم می کند تا سرآخر می بیند: دکتر آشفته جراح
عمومی، گوارش، تیروئید، پستان.

رو سری اش خیس می شود. خیس می شود از باران.
از پله ها بالا می رود. اول تند، بعد آرام.
دست موول کن! بیا. من می ترسم! ترس نداره که.
چند نفری در سالن نشسته اند. منتظرند. هیچ کس را نمی بیند. همان جا می ایستد، تکیه به
دیوار زنی اشاره می کند: اینجا جا هست خانم!
کنارش می نشیند. حس می کند همه دارند به او که تازه آمده نگاه می کنند. به کفش ها نگاه
می کند و شلوارهای گلی. پاهایش را جمع می کند.
می خواهد برگردد و از پله ها برود پایین اما همان طور می نشیند. می خواهد برگردد و به پله ها
فکر می کند... اما همان طور می نشیند.
نوبتش که می شود منشی صدایش می کند. بلند می شود، آهسته، به سمت منشی می رود و
برگه ای را از دستش می گیرد.
_ بفرمایید تو!

می خواهد چیزی بگوید اما منصرف می شود. در را که باز می کند، روپوش سفیدی را می بیند
که روی صندلی راحتی نشسته. می گوید سلام.
_ بفرمایید.

وقتی می نشیند موهای یک دست سفید دکتر را می بیند و عینک ضخیمش را.

دست‌هایش داغ است. سرش نزدیکِ پستان‌های اوست. به موهای سیاهش نگاه می‌کند.
 با سرانگشت‌ها فشار می‌آورد. نفسش می‌گیرد... چشم‌هایش را می‌بندد.
 _ پرسیدم ناراحتی تون چیه خانم؟
 _ من... (می‌لرزد) درد دارم... (می‌لرزد) سینه‌هام گاهی درد می‌گیره.
 _ چه جور دردی؟
 _ فکر کنم... نمی‌دونم. فقط درد داره.
 _ برید روی تخت معاینه‌تون کنم.
 دست‌هایش می‌لرزد. پلیورش را بالا می‌زند، کمی، و منتظر می‌ماند. تنش گُر می‌گیرد. حس می‌کند نفسش بند آمده... دکتر می‌آید.
 _ لخت شید لطفاً.
 دوباره می‌رود. هر کاری می‌کند قلابش باز نمی‌شود. باز نمی‌شود. باز می‌شود. نفسش را رها می‌کند. دکتر دوباره می‌آید.
 _ درد کدوم قسمته؟ چپ یا راست؟
 _ راست. نه، چپ.
 _ اینجا؟
 _ نه.
 _ اینجا چی؟
 _ نه. بله.
 دست‌های دکتر می‌گردند: اینها غده‌های چربی. طبیعی.
 دست‌هایش می‌گردند. گرم است. سرانگشت‌ها فشار می‌دهند. چشم‌هایش را می‌بندد. دهانش نیمه‌باز می‌ماند... دکتر پرده را می‌کشد. چشم‌هایش را باز می‌کند. دکتر می‌نشیند پشت میزش.
 _ چیزی نیست خانم. سینه‌ها کاملاً طبیعی. با این حال برای اطمینان بیشتر خودتون، می‌تونید ماموگرافی کنید.
 روی کاغذی چیزهایی می‌نویسد. حتماً بدخط است. سر بلند می‌کند: سینه‌بندتون تنگ نیست؟
 نفسش بند می‌آید. بلند می‌شود. برگه را می‌گیرد و از اتاق، از سالن، از پله‌ها پایین می‌رود.

توی خیابان نفسش را بیرون می دهد. گرمش است. باران می بارد. برگه را از کیفش در می آورد.
تماشایش می کند. پاره اش می کند. باران می بارد هنوز. خیس می شود. خنک می شود. سردش
می شود.

برای تاکسی ای دست بلند می کند: مستقیم.

_ تا کجا خانم؟

نمی داند. و باز می گوید مستقیم...

حسین مرتضائیان آبکنار

پاییز ۱۳۸۲